

صلح با ملوک مغول و ازدواج الملک الناصر محمد بن قلاوون با شاهزادگان شمالی مغول

مغولان را دو دولت نیرومند بود: یکی از آنها دولت خاندان هلاکو بود. هلاکو بر بغداد که تختگاه خلافت اسلامی در عراق بود مستولی شد و آنجا را، او و فرزندانش مرکز حکومت خود ساختند و علاوه بر عراق عرب، عراق عجم و فارس و خراسان و ماوراءالنهر را زیر فرمان داشتند. دیگر دولت خاندان دوشی خان پسر چنگیز خان بود که از شمال به خوارزم پیوسته بود و از مشرق به قراقرم و از جنوب به حدود قسطنطنیه و از مغرب به بلغار.

دولت ترک در مصر و شام همسایه دولت هلاکوئیان بود. هلاکوئیان طمع در تصرف شام بسته بودند و پی در پی لشکر به آن سامان می کشیدند و وابستگان و پیروان خود را که در میان اعراب و ترکمانان بودند استمالت می کردند و به پشتگرمی ایشان می خواستند نیات خود را جامه عمل ببوشانند. چنان که در اخبارشان دیدی میان ملوک ترک و خاندان هلاکو همواره زد و خوردهایی بود که گاه به سبب قتنه و جنگی که میان خاندان دوشی خان و خاندان هلاکو درمی گرفت ملوک مصر و شام پیروزی هایی به دست می آوردند. ولی میان ملوک مصر و شام و خاندان دوشی خان هیچگاه کشمکش نبود، زیرا مرزهایشان از یکدیگر دور بود و ممالکی چند میانشان فاصله شده بود. بلکه همواره نامه های مودت آمیز به یکدیگر می نوشتند. پادشاهان ترک، پادشاهان سرای را که از خاندان دوشی خان بودند تحریک می کردند که به خراسان دستبرد زنند تا خاندان هلاکو سرگرم رفع آنان شوند و از شام غفلت کنند.

از آغاز دولت ترک عادتشان بر همین بود. بلکه ملوک بنی دوشی خان به این مودت رغبت بیشتر نشان می دادند و بر هلاکوئیان مفاخرت می روزیدند.

چون از یک^۱ از خاندان دوشی خان در سال ۷۱۳ بر تخت فرمانروایی سرای نشست، در بلاد روم حاکمی بود به نام قتلغ میر. چون بر طبق رسم معمول رسولانی از مصر به نزد او رفتند، پیشنهاد کرد که الملک الناصر با یکی از زنان این خاندان ازدواج کند. می گفتند که این رسم ایشان است. سلطان قبول کرد و مدت شش سال رسولان در آمد و شد بودند و هدایا می آوردند تا رشته های مودت نیک مستحکم شد. سپس دختر را در سال ۷۲۰

۱. متن: انبک

نزد شوی آوردند. نام دختر طلبناش دخت طغاجی از نوادگان دوشی خان بود یکی از بزرگان مغول که او را بر مهدی روی دوش‌ها حمل می‌کردند همراه او بود. جماعتی از امرا و نیز برهان‌الدین امام ازبک در این موکب بودند. چون به قسطنطنیه وارد شدند پادشاه را در اکرامشان مبالغت ورزید. گویند شصت هزار دینار خرج کرد. آن‌گاه از آن‌جا به کشتی نشستند و از دریا گذشته به اسکندریه وارد شدند.

این موکب عظیم به مصر داخل شد. عروس بر گردونه‌ای که اسبانی در زر و حریر گرفته آن را می‌کشیدند نشسته بود. دو تن از موالی او در هیئت پر جلال و شکوه و قار لجام اسب‌ها را گرفته بودند. چون به قاهره نزدیک شدند دو تن از نواب سلطان: ارغون و بکتمر الساقی و کریم‌الدین وکیل سلطان به استقبال رفتند و خاتون را به مصر آوردند. روز سوم قاضیان و فقها و مردم دیگر را بر حسب طبقاتشان در جامع قلعة الجبل دعوت کردند. رسولان را حاضر آوردند و خلعت‌های کرامند پوشانند و عقد نکاح را وکیل سلطان و وکیل دختر اجرا کردند و جمعیت پراکنده شد و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود.

رسولان ابوسعید فرمانروای بغداد و عراق در سال ۷۲۰ برسیدند. قاضی تبریز نیز با ایشان بود. آمده بودند تا پیشنهاد صلح دهند و یک دل و یک زبان به اقامه و اشاعه سنن اسلامی پردازند. از جمله در بهبود مراسم حج و امن گردانیدن راه‌ها و جهاد با دشمن اقدام نمایند. سلطان الملک الناصر پاسخ موافق داد و سیف‌الدین ایتمش محمدی را برای بستن عقد قرار داد و گرفتن پیمان و شنیدن سوگندان بفرستاد و هدیه‌ای گرانبها نیز با او همراه کرد. او در سال ۷۲۳ بازگشت رسولان ابوسعید نیز با او بودند.

امیر چوپان نیز برای چنین منظوری آمده بود. عقد صلح میانشان بسته شد. میان امیر چوپان و صاحب خوارزم و ماوراءالنهر خلافی افتاده بود. ازبک از این میان سر برآورد و بر بسیاری از بلاد خراسان استیلا یافت. چون میان او و الملک الناصر خویشاوندی پدید آمده بود از او خواست که بر ضد ابوسعید و امیر چوپان به یاریش برخیزد. الملک الناصر نخست اجابت کرده بود و چون ابوسعید رسول فرستاد و پیمان صلح نهاد، الملک الناصر از یاری ازبک باز ایستاد. ازبک نزد الملک الناصر پیام فرستاد و او را ملاطفت کرد و سخنان درشت گفت. الملک الناصر عذر آورد که با ابوسعید برای اقامه و نشر شعائر اسلام پیمان بسته است و نمی‌تواند از آن تخلف ورزد. ازبک نیز این

عذر بپذیرفت. سپس میان او و ابوسعید صلح افتاد و چوپان هر چه از یک از خراسان گرفته بود باز پس داد. چون میان همه ملوک آشتی برقرار شد چندی جهان از جنگ و ستیز بیاسود. تا آن‌گاه که بار دیگر اوضاع دگرگون شد و آتش جنگ و جدال شعله‌ور گردید. والله مقلب اللیل و النهار.

کشته شدن فرزندان بنی ثَمَمی، امرای مکه که از بنی حسن بودند

پیش از این از استیلای قتاده بر مکه و حجاز و غلبه ایشان بر هواشم سخن گفتیم. پس از قتاده دولت به فرزندان او رسید تا آن‌گاه که یکی از ایشان به نام ابونمی محمد بن ابی سعید علی بن قتاده به حکومت رسید. ابونمی در سال ۷۰۲ بمرد و پسرانش رُمیثه و حُمیثه به جای او نشستند. این دو، برادرانشان عَطِیْفَه و ابوالغیث را در بند کشیدند. چون کافلان مملکت بیبرس و سلار به حج رفتند، آن دو نزد ایشان گریختند و از آنچه از رمیثه و حمیثه بر سرشان آمده بود شکایت کردند. آن دو امیر به شکایتشان گوش فرادادند و رمیثه و حمیثه را در بند آوردند و به مصر بردند و ابوالغیث را نیز در صحبت امیر ایدمرالکوکبی که با لشکری همراه آنها آمده بودند نزد سلطان فرستادند. سلطان از آن دو خشنود شد و به جای رمیثه و حمیثه آنان را امارت حجاز داد و در سال ۷۱۳ بازگردانید. رمیثه و حمیثه فرار کردند و آن لشکر نیز بازگردید.

چون ابوالغیث و عطیفه استقرار یافتند، رمیثه و حمیثه با یاران خود بیامدند و لشکرهای برادران بر یکدیگر زدند. ابوالغیث و عطیفه شکست خوردند و به مدینه گریختند و به منصور بن حماد پناهنده شدند. منصور بن حماد مردان بنی عقبه و بنی مهدی را به یاریشان گماشت و بار دیگر آنان را به جنگ بازگردانید. این بار نبرد برادران در بطن مَرّ بود. ابوالغیث بگریخت و کشته شد. رمیثه و حمیثه پای فشردند تا برادر دیگرشان عطیف به ایشان پیوست و همراهشان بازگردید. در سال ۷۱۵ بار دیگر میان برادران خلاف افتاد. رمیثه نزد سلطان الملک الناصر آمد و از او خواست او را در برابر برادرش یاری کند. سلطان نیز لشکری همراه او کرد. حمیثه پس از آن‌که از مردم اموال بسیار را مصادره کرد به هفت شهر گریخت. لشکر دشمن به آن شهرها رسید. حمیثه از مردم خواست به او پیوندند. آنان نیز به او پیوستند ولی چون جنگ در گرفت منهزم شدند و حمیثه توانست جان خویش از مهلکه برهاند.

چون لشکر بازگردید حمیضه هم بازگردید و بار دیگر با برادر به جنگ درایستاد. همیشه از سلطان یاری خواست. سلطان لشکر فرستاد و حمیضه بگریخت. سپس بازگردید و با برادران خود همیشه و عطیقه مصالحه نمود. عطیقه در سال ۷۱۸ نزد سلطان آمد و از سلطان یاری طلبید. سلطان لشکری همراهش کرد. اینان برفتند و همیشه را بگرفتند و بند برنهادند به مصر فرستادند، او را در قلعه زندانی کردند عطیقه در مکه به حکومت نشست و حمیضه نیز سرگشته و فراری شد.

حمیضه نزد خان مغول، پادشاه عراق، خربنده رفت و از او برای نبرد با فرمانروای حجاز یاری خواست او نیز لشکری به یاریش فرستاد. سپس چنین شایع شد که او با شیعیانی که در دستگاه خربنده بوده‌اند چنان نهاده که برود و شیخین را از قبرشان بیرون بیاورد و این امر بر مردم گران آمد.

محمد بن عیسی برادر مهنابن عیسی به تعصب دینی راه بر او بگرفت و یاران او را تارومار کرد. گویند بیل‌ها و کلنگ‌هایی نزد او یافتند که برای این منظور آماده کرده بود و این تصمیم سبب شده بود که سلطان خربنده که خود شیعی بود از او خشنود باشد. حمیضه در سال ۷۱۸ به مکه رفت. سلطان الملک الناصر لشکر به جنگ او فرستاد. بگریخت و مکه را رها کرد.

در سال ۷۱۹ همیشه از بند برهید و به حجاز گریخت. وزیرش نیز با او بود. ولی او را در راه گرفتند و به مصر بازگردانیدند و باز در بند نمودند. چون سلطان در سال ۷۲۰ از حج بازگردید او را آزاد کرد.

در سال ۷۲۰ حمیضه از سلطان امان خواست. جمعی از ممالیک که با او بودند گریختند و با او نزد سلطان نرفتند سپس او را کشتند و خود به سلطان پیوستند. سلطان الملک الناصر همیشه را از بند رهانیده بود. اینک دست او را بر آن ممالیک بازگذاشت. او نیز جمعی را به انتقام قتل برادر بکشت و باقی را عفو نمود. سلطان الملک الناصر همیشه را به مکه فرستاد و او را با برادرش امارت داد و آن دو همچنان بیودند.

در سال ۷۲۱ عطیقه به درگاه آمد. قتاده فرمانروای یثیب نیز با او بود. او به دادخواهی آمده بود زیرا پسر عمش عقیل پسرش را کشته بود. سلطان نیز اجابت کرد و لشکری به یاری او فرستاد. این لشکر با کردان روپرو شده بازگشتند.

در سال ۷۱۳ در مکه آشوبی برپا شد. بردگان جماعتی از امراء و ترکان را کشتند. سلطان الملک الناصر، ایدغمش را برای فرونشاندن آشوب به مکه فرستاد. شریفان و بردگان بگریختند. رمیثه حاضر شد و اظهار فرمانبرداری نمود و از آنچه اتفاق افتاده بود بیزاری جست و سوگند خورد. سلطان از او بپذیرفت و او را عفو کرد و او همچنان تا پایان عمر در امارت مکه بود.

حکومت مکه به دست پسرانش عَجَلان و بقیه افتاد ولی عجلان زمام کارها به دست گرفت و پس از او فرزندان او وارث دولت او شدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. انشاءالله تعالی.

حج ملک تکرور

سرزمین سیاهان در مغرب در اقلیم اول و دوم، میان امم سیاه پوست تقسیم شده است نخستین ایشان از کرانه دریای محیط امت صوصو است. اینان در غانه‌اند. در آغاز فتح اسلام، به اسلام گرویدند. صاحب رُجار (ادریسی) در جغرافیا گوید که بنی صالح از بنی عبدالله بن حسن بن الحسن در آنجا دولتی عظیم داشته‌اند و ما را در تحقیق این خبر جز آنچه گفتیم میسر نشده است و کسی در میان بنی حسن به نام صالح شناخته نشده است. مردم غانه نیز منکر این هستند که کسی غیر از صوصو بر آنها فرمان رانده باشد.

در کنار امت صوصو در جانب شرقی امت مالی است. کرسی مملکتشان شهر بنی است. در مشرق اینان، امت کوکو جای دارد و پس آنها امت تکرور میان ایشان و امت نوبه، امت کانم و غیر آن هستند.

در طول زمان در آن نواحی تغییراتی پدید آمد و اهل مالی بلاد صوصو و کوکو را تصرف کردند و آخرین جایی که بر آن استیلا یافتند بلاد تکرور بود.

دولت امت مالی نیرومند شد و بنی، پایتخت سراسر بلاد سیاهان در مغرب شد و از چند سال پیش همه به دین اسلام درآمده‌اند.

جماعتی از ملوکشان به حج رفتند. نخستین کسی از ایشان که به حج رفت بر مندار بود و من از یکی از فضلاء ایشان شنیدم که ضبط درست این کلمه بر مندا نه است. راهی که پس از او ملوکشان پیمودند همان راهی بود که او پیموده بود. پس از او منساولی بن ماری جاطه در ایام الملک الظاهر بیبرس به حج رفت و پس از او یکی از موالی ایشان به نام

صاکوره. صاکوره بر ملکشان غلبه یافته بود و او همان بود که شهر کوکورا فتح کرد. او در ایام الملک الناصر به حج رفت و پس از او منساولی رهسپار مکه شد. این ترتیب بر حسب چیزی است که در اخبارشان آمده است. در کنار دول بربر و ذکر صنهاجه و دولت لمتونه از ایشان نیز یاد شده است.

چون منسا موسی به قصد حج از بلاد مغرب براه افتاد و راه صحرا در پیش گرفت و از کنار اهرام بیرون آمد. به الملک الناصر هدایایی گران تقدیم کرد. گویند بهای آن به پنجاه هزار دینار می رسید. الملک الناصر او را در قصر بزرگ قرانه فرود آورد و آن قصر را به او داد و به دیدار او رفت و با او سخن گفت و صله داد و توشه راه ارزانی داشت و چند سر اسب و دیگر چارپایان تقدیم نمود و چندتن از امرا را همراه او کرد که تا پایان فریضه حج در خدمت او باشند. او فریضه حج در سال ۷۲۴ به جای آورد و بازگردید. اما در راه حجاز دچار بلاهای بسیار گردید که از همه خلاص یافت. از این قرار که راه گم کرد و از کاروان حجاج عرب دور افتاد و تنها با قوم و همراهان خود بود و آن راه‌ها را کس نمی شناخت و هرچه می رفتند به آب و آبادانی نمی رسیدند. راهی را در پیش گرفته رفتند تا عاقبت از نزدیکی سوئس سر در آوردند. در راه اگر به دستشان می افتاد گوشت مار می خوردند و اعراب از اطراف بر آنها دستبرد زدند تا بالاخره از آن گمگشتگی نجات یافتند.

سلطان بار دیگر او را اکرام کرد و عطایی کرامند داد. برای خرج راهش چنانکه می گویند صد بار طلا آورده بود و در هر باری سه قنطار طلا بود. همه این طلاها به پایان رسید چنانکه برای خرج خود دیناری نداشت. از اعیان بازرگانان مالی قرض کرد. در صحبت او یکی از بنی الکویک بود. از او پنجاه هزار دینار قرض کرد و قصری را که سلطان به او بخشیده بود به او فروخت سراج الدین الکویک وزیرش را با او فرستاد تا آن مال که قرض گرفته است پردازد ولی وزیر هلاک شد. سراج الدین پسرش را فرستاد او نیز در آنجا بمرد. پسر دیگرش فخرالدین ابوجعفر با اندکی از آن مال نزد پدر بازگشت. در این احوال منسا موسی پیش از آنکه همه آن پول پردازد درگذشت و آنان به چیزی از آن دست نیافتند. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

اخبار المجاهد پادشاه یمن

از فرمانروایی علی بن رسول سخن گفتیم. علی بن رسول پس از مرگ سرور خود یوسف بن الملک الکامل بن الملک العادل بن ایوب ملقب به الملک المسعود، به حکومت رسید. علی بن رسول استادالدار او بود و زمام همه کارهایش را به دست داشت.

چون الملک المسعود یوسف درگذشت علی بن رسول پسرش الملک الاشرف موسی را در سال ۶۲۶ به جای پدر نشانند و خود کفالت او را بر عهده گرفت.

بنی رسول عاقبت بر این خاندان غلبه یافتند و ملک یمن را در قبضه اقتدار خویش درآوردند و پس از علی فرزندان او وارثان دولت او شدند و دولتشان ادامه داشت تا به الملک المجاهد رسید. از ملوک این سلسله یکی الملک المجاهد علی بن داود بن الملک المؤید [هزیرالدین داود] بن الملک المظفر یوسف بن الملک المنصور عمر بن علی بن رسول است که در سال ۷۲۱ به حکومت رسید. پسر عم او الملک الناصر بن محمد بن الملک الاشرف در سال ۷۲۲ بر او بشورید ولی الملک المجاهد بر او غلبه یافت و در بندش کشید. سپس در سال ۷۲۳ عمش الملک المنصور ایوب بن الملک المظفر عصیان آغاز نهاد و او را بگرفت و به زندان کرد ولی از زندان بیرون آمد و عم خود را بگرفت و بند بر نهاد.

الملک الناصر عبدالله بن المنصور جانشین پدر شد و نبرد با الملک المجاهد را از سرگرفت. در سال ۷۲۴ سلیمان التترک را نزد الملک الناصر به دادخواهی فرستاد، زیرا این خاندان همواره خود را فرمانبردار ملوک مصر می دانستند و برای ایشان باج و خراج و هدایا و تحف یمن می فرستادند. الملک الناصر لشکری به سرداری بیبرس الحاجب و طبینال، دو تن از امرای بزرگ خود به یاری او فرستاد. این سپاه به یمن رفت. الملک المجاهد با آنان رویرو شد ولی میان دو گروه مصالحه افتاد. بدین شرط که الملک المجاهد نیز بر سریر فرمانروایی خود استقرار داشته باشد.

چون الملک المجاهد مصالحه نمود، همه کسانی را که سبب این فتنه شده بودند بکشتند و سراسر یمن را زیر پی سپردند و مردم یمن را به اطاعت الملک المجاهد الزام نمودند و پس از این کارها به درگاه سلطان به مصر بازگشتند. والله تعالی ولی التوفیق.

حکومت احمد بن الملک الناصر بر کرک

چون دولت الملک الناصر محمد بن قلاون نیرو گرفت و گسترش یافت و او صاحب فرزندان گردید، هوای آن در سرش افتاد که پسران خود را هر یک در جایی حکومت دهد تا از فرمانروایی ایشان دیدگانش فروغ گیرد. پسر بزرگ خود احمد را در سال ۷۲۶ امارت کرک داد و چند تن از امرا را در خدمت قرار داد. احمد به کرک رفت و چهار سال در آنجا بود و از ملک و دولت متمتع و پدر از فرمانروایی پسر در حیات خویش سرمست بود.

در سال ۷۳۰ او را فراخواند تا ختنه کند و بدین منظور سور عظیمی برپا نمود و همراه او چند تن از فرزندان امرا و خواص را که برگزیده بود نیز ختنه کردند. پس از اجرای سنت ختان او را به ثغر فرمانروایی اش به کرک بازگردانید. او همچنان در کرک بود تا الملک الناصر درگذشت و ما به سرنوشت او خواهیم پرداخت. والله تعالی اعلم.

وفات تیمورتاش پسر امیر چوپان شحنة بلاد روم

امیر چوپان نایب مملکت مغول بر ابوسعید پسر خربنده که هنوز خردسال بود سخت استیلا داشت. امیر چوپان نسبت به پدر ابوسعید یعنی خربنده هم تقریباً چنین تسلطی داشت ابوسعید، تیمورتاش را امارت بلاد روم داد. سپس میان ایشان و پادشاه ناحیه شمالی، ازبک، از اعقاب دوشی خان بر سر خراسان خلاف افتاد. در سال ۷۲۹ چوپان از بغداد به دفع او رفت - و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد - چوپان پسر خود دمشق خواجه را نزد سلطان ابوسعید در بغداد نهاد. دشمنان به کار سعایت نشستند و از اعمال نکوهیده او با ابوسعید چیزهایی گفتند که توان تحملش نماند و فرمود تا او را کشتند. چون خبر مرگ پسر به پدر رسید، عصیان کرد ابوسعید شتابان رهسپار خراسان شد. یاران امیر چوپان از گردش پراکنده شدند. و او خود بگریخت او را در هرات یافتند و کشتندش. سلطان ابوسعید خانواده او را اجازت فرمود که پیکرش را به مقبره ای که در مدینه نبویه برای خود ترتیب داده بود، ببرند. پیکر او را به مدینه بردند ولی از فرمانروای مصر اجازه ای کسب نکرده بودند. از این رو فرمانروای مدینه از دفن او در آن مقبره ممانعت کرد. پس او را در بقیع به خاک سپردند.

چون خبر قتل امیر چوپان به پسرش تیمورتاش که در بلاد روم امارت می کرد رسید،

بر جان خویش بترسید و به مصر گریخت و ارتق از موالی خود را در روم به جای خود نهاد. نخست در سیواس درنگ کرد سپس رهسپار مصر شد. چون به دمشق رسید نایب دمشق سوار شد و به استقبالش آمد و همراه او به مصر رفت. سلطان نیز او را بنیکی پذیرا آمد و اکرام کرد. هفت تن از امرا نیز با او بودند و قریب هزار تن سوار. سلطان آنان را نیز گرامی داشت و بر ایشان راتبه و ارزاق معین کرد و همه در خدمت او بماندند.

رسولان سلطان ابوسعید از پی او به مصر آمدند و به استناد پیمان صلحی که با الملک الناصر بسته بودند خواستار تسلیم او شدند و سلطان را از فساد اخلاق او و پدرش آگاه کردند. سلطان گفت به شرطی او را تسلیم خواهد کرد که ابوسعید نیز حکم خدا را درباره قراسنقر نایب حلب که در سال ۷۱۲ با جمال الدین آقوش الافرم نزد خربنده گریخته‌اند و او را به لشکرکشی به شام ترغیب کرده‌اند، اجرا کند. ولی آن کار به انجام نرسید. البته لازم به ذکر است که خربنده آقوش الافرم را به امارت همدان فرستاد و او در سال ۷۱۶ در آنجا بمرد. قراسنقر دوست او به جایش امارت همدان یافت. بعد از آن که سلطان الملک الناصر تیمورتاش را به قتل رسانید حکم خدا در باب قراسنقر نیز اجرا شد و این به پاداش فساد او در روی زمین بود.

پس از این حادثه، پسر سلطان ابوسعید با جماعتی از قوم خود برسید تا مراتب صلح و خویشاوندی را به تأکید رسانید. در مصر این هیئت را با اکرام تمام پذیرفتند و میان دو سلطان یعنی الملک الناصر و ابوسعید نامه‌های صلح آمیز در آمد و شد بود تا هر دو جهان را بدرود گفتند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

وفات مهنابن عیسی امیر عرب در شام و اخبار قوم او

این حی از عرب به آل فضل معروف‌اند. میان شام و جزیره و نجد از سرزمین حجاز در کوچ هستند و خود را به قبیله طی نسبت می‌دهند. از حلیقان ایشان احیائی از زبید و کلب و مدحیح هستند. در شمار و قوت، آل مراد بر آنان می‌چربند و پندارند که فضل و مراد پسران ربیعیه بوده‌اند و نیز پندارند که فرزندان فضل دو تیره شده‌اند: آل مهنا و آل علی. همه آل فضل در سرزمین حوران بودند ولی آل مراد بر آنان غلبه یافتند و آنان را از حوران راندند. پس در حمص و نواحی آن فرود آمدند و یکی از حلیقان ایشان زبید، در حوران سکونت گزیدند و تا به امروز نیز در آنجا هستند و به جای دیگر نرفته‌اند.

گویند که آل فضل خود را به دربارها نزدیک کردند و از سوی آنان بر احیا عرب امارت یافتند و به آنان اقطاعی می دادند تا راه میان شام و عراق را امن نگهدارند. ریاست آل فضل در این ایام با بنی مهناس و سلسله نسبشان چنین است: مهنابن مانع بن جدیله بن فضل بن بدر بن ربیع بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن حصه بن بدر بن سمیع و از سمیع فراتر نرفته اند. عوامشان می گویند که سمیع همان پسری است که عباسه خواهر رشید از جعفر بن یحیی البرمکی به دنیا آورد و من از این سخن به خدا پناه می برم که به رشید و خواهرش چنین نسبت ها دهند. یا بزرگان عرب از قبیله طی را به موالی عجم یعنی فرزندان برمک منسوب دارند. از دیگر سو اگر این خاندان را چنین نسبی بود هرگز نمی توانستند بر این حی عرب ریاست یابند و ما در مقدمه کتاب در این باب سخن گفتیم.

ابتدای ریاست ایشان از آغاز دولت بنی ایوب بود. عماد اصفهانی (کاتب) در کتاب «البرق الشامی»^۱ گوید: الملك العادل به مرج دمشق فرود آمد. عیسی بن محمد بن ربیع شیخ اعراب با جماعتی کثیر همراه او بود.

پیش از این ریاست در عهد فاطمیان در میان بنی جراح از قبیله طی بود. بزرگ این خاندان مفرج بن دَعْفَل بن جراح طایی بود و او همان کسی بود که الپتکین^۲ از موالی آل بویه را هنگامی که با سرور خود بختیار در عراق منهزم شده بود دستگیر کرده نزد العزیز بالله^۳ آورد و اکرام و اعتبار یافت و در دولت او ترقی کرد.

پیوسته مفرج را چنین مقامی بود تا در سال ۴۰۴ درگذشت. فرزندان او حسان و محمود و علی و حران (۴) بودند.

بعد از مفرج پسرش حسان به امارت رسید و آوازه ای عظیم یافت. میان او و خلفای فاطمی تنافر بود. او کسی که است رمله را خراب کرد و سردارشان هاروق (۴) الترقی را منهزم نمود و به قتل آورد و زنانش را اسیر نمود و نیز هم اوست که ممدوح تهامی بوده است.

مسیحی و جزاو از مورخان دولت عبیدیان از قرابت حسان بن مفرج و فضل بن ربیع بن حازم بن جراح و برادرش بدر بن ربیع سخن گفته اند. شاید این فضل همان جد آل فضل بوده باشد.

۱. متن: البرق الشامی

۲. متن: الفتکین

۳. متن: المعز

ابن اثیر گوید: ابو عمران فضل بن ربیع بن حازم بن الجراح الطائی پدرانش فرمانروایان بلقا و بیت المقدس بودند. فضل گاه با فرنگان بود و گاه با خلفای مصر. طغتکین اتابک تش و فرمانروای دمشق چون چنین دید او را از شام طرد کرد. او نزد صدقه بن مزید رفت و بدو پناه برد و هدیه ای بزرگ تقدیم او نمود که از جمله آن هفت هزار دینار نقد بود.

چون صدقه بن مزید در برابر سلطان محمد بن ملک شاه در سال ۵۰۰ و پس از آن علم مخالفت برافراشت و میان آن دو کشمکش ها در گرفت، فضل در طلایه قرار داشت ولی نزد سلطان گریخت. چون پیامد سلطان او را و یارانش را خلعت داد و در خانه صدقه در بغداد فرودش آورد. چون سلطان به قتال صدقه رفت، فضل از او خواست که راه بادیه در پیش گیرد تا اگر صدقه خواست از آن سو بگریزد نگذارد. سلطان او را اجازت داد. فضل از آب گذشته به انبار رفت ولی هرگز نزد سلطان بازنگردید. پایان کلام ابن اثیر.

از سخن ابن اثیر و مسیحی چنین برمی آید که فضل و بدر - بدون تردید - از خاندان جراح بوده اند و نیز از سیاق این نسبنامه بر می آید که فضل نیای ایشان بوده است زیرا ایشان در نسب او می گویند: فضل بن علی بن مفرج و برخی دیگر می گویند فضل بن علی بن جراح. شاید این دسته اخیر را به مفرج که بزرگ بنی جراح است نسبت داده باشند و این امر در اثر طول زمان حاصل شده باشد و در بادیه از این گونه غفلت ها و اشتباهات دیده می شود.

اما در نسبت این حی به طی برخی می گویند که ریاست طی از آن ایاس بن قبیصه از بنی سَنَبَس بن عمرو بن الغوث بن طی بود. و ایاس همان کسی است که کسری او را بعد از آل مُنذر و قتل نعمان بن المنذر فرمانروایی حیره داد و نیز او بود که بر سر حیره با خالد بن الولید مصالحه کرد. از آن پس ریاست قبیله طی در بنی قبیصه بود و ایشان در صدر اسلام ریاست داشتند. شاید آل فضل و آل جراح از اعقاب ایشان بوده باشند. اگر هم اعقابش منقرض شده باشد اینان نزدیکترین خاندان ها به او هستند زیرا ریاست در خاندان ها و شعوب در اهل عصبیت همچنان پیوستگی خویش حفظ کند و ما در مقدمه از آن سخن آوردیم.

این حزم به هنگام بیان انساب طی گوید: آنان از یمن خارج شدند و در اُجا و سَلْمی فرود آمدند و آن دو کوه و مابین آنها را مساکن خود قرار دادند. بنی اسد میان ایشان و عراق مسکن گزیدند. برخی خاندان های طی از آنجا دور شدند. مثلاً بنی خارجه بن

سعد بن عبادة طائی که آنان را جدیله - منسوب به مادرشان دختر تیم الله - و حُبیبش اسعد و برادرانشان از آن دو کوه در اثر جنگی بیرون آمدند و به حلب رفتند و در آن بلاد مسکن گزیدند. ولی بنی رمان بن جُنْدَب بن خارجه بن سعد در آن دو کوه ماندند. آنان را که در آن دو کوه مانده بودند جَبَلیون و آنان را که به حلب رفته بودند سهلیون نامیدند. پایان.

ممکن است این احیائی از بنی جراح و آل فضل که در شام هستند همان بنی خارجه باشند که این حزم می گوید به حلب مهاجرت کردند؛ زیرا اینجا که اکنون وطن کرده اند به بنی جراح که در فلسطین هستند نزدیکتر است تا به کوه های اجا و سلمی که وطنگاه دیگران بوده است و خدا می داند کدامیک از این اقوال در باب نسب ایشان درست تر است.

اینک به بیان خبر از ریاست آل فضل از آغاز دولت بنی ایوب می پردازیم و می گوئیم که امیری از این خاندان در عهد بنی ایوب می زیست به نام عیسی بن محمد بن ربیع. او معاصر الملک العادل بود و ما این قول را از عماد اصفهانی کاتب نقل کردیم. پس از او حسام الدین مانع بن حُدَیثه بن فضل بود. او در سال ۶۳۰ وفات کرد و پس از او ریاست به مهنا رسید.

چون قُطز سومین ملوک ترک از مصر بیامد و شام را از مغولان بستند و لشکرشان را در عین جالوت منهزم ساخت سلمیه را به مهنا بن مانع داد و آن را از قلمرو الملک المنصور بن الملک المظفر بن شاهنشاه صاحب حماة جدا کرد و من به تاریخ وفات مهنا دست نیافته ام.

بدان هنگام که الملک الظاهر بیبرس خلیفه الحاکم عم المستعصم بالله را بدرقه می کرد تا به بغداد رود چون به دمشق آمد عیسی بن مهنا بن مانع را بر عرب امارت داد و برای آن که راه ها را امن نگهدارد بر اقطاعات او بیفزود و پسر عمش زامل بن علی بن ربیع را به سبب سرکشی و اعراض از او حبس کرد. عیسی بن مهنا همچنان به عنوان امیر احیا عرب فرمان می راند و در ایام او اعراب به صلاح آمدند زیرا او چون پدرش بر ایشان سخت نمی گرفت. سنقر الاشقر در سال ۶۷۹ نزد او گریخت و از آنجا به آباقاخان نوشتند و او را به تصرف شام فراخواندند.

عیسی بن مهنا در سال ۶۸۴ درگذشت. الملک المنصور قلاون، بعد از او پسرش مهنا بن عیسی را به جای پدر نشانید. سپس الملک الاشرف بن قلاون به شام رفت و در حمص فرود آمد. مهنا بن عیسی با جماعتی از قومهش به دیدار او رفت الملک الاشرف او را و پسرش موسی را و برادرانش محمد بن عیسی و فضل بن عیسی را بگرفت و همه را به مصر فرستاد و در آنجا به زندان کرد تا آنگاه که الملک العادل کتبوقا به هنگامی که در سال ۶۹۴ بر تخت قرار گرفت آنان را آزاد کرد و مهنا بر سر امارت خویش بازگردید.

در ایام الملک الناصر محمد بن قلاون بار دیگر خلافتی آشکار شد و مهنا بن عیسی به جمع آوری لشکر پرداخت و به پادشاهان مغول در عراق گرایش یافت ولی در هیچیک از جنگ‌های غازان شرکت نمود. چون سنقر و آقوش الاقرم و یارانانشان در سال ۷۱۲ عصیان کردند نزد او رفتند و از آنجا به خربنده پیوستند. در این احوال مهنا بن عیسی که از سلطان الملک الناصر رمیدگی یافته بود در میان احیا عرب می‌زیست و نزد او نمی‌آمد. برادرش فضل بن عیسی در سال ۷۱۲ نزد سلطان رفت. سلطان او را بگرمی پذیرا شد و به جای برادرش بر احیا عرب امارت داد و مهنا همچنان فراری بماند. در سال ۷۱۶ به خربنده پادشاه مغول پیوست. خربنده او را اکرام کرد و در عراق اقطاع داد. خربنده در این سال بمرد و مهنا به دیار خود بازگردید. دو پسر خود احمد و موسی و برادرش محمد بن عیسی را نزد الملک الناصر فرستاد تا او را شفاعت کنند و سلطان از تقصیرش بگذرد. سلطان آن دو را نیک اکرام کرد و در قصر ابلق فرود آورد و به احسان خویش بنواخت این واقعه در سال ۷۱۷ بود. هم در این سال پسرش عیسی و برادرش محمد و جماعتی از آل فضل به حج رفتند. در کاروان ایشان دوازده هزار چارپا بود. چندی بعد، بار دیگر مهنا بن عیسی به عادت پیشین خود بازگشت و با مغولان رابطه دوستی برقرار نمود و آنان را به شام فراخواند. سلطان بر او و بر همه قومش خشم گرفت و پس از بازگشتن از شام در سال ۷۲۰ به همه نواب شام نامه نوشت و آل فضل را از آن بلاد طرد کنند. از آن پس آل علی که عدیل آنان در نسب بودند صاحب دولت شدند.

الملک الناصر یکی از ایشان را به نام محمد بن ابی بکر بر احیا عرب امارت داد و اقطاع مهنا و فرزندان او را به محمد و فرزندان او داد. مهنا مدتی به همین حال بود. سپس در سال ۷۳۱ با الملک الافضل بن المؤید صاحب حماة به مصر آمد و می‌خواست تا به پایمردی او سلطان بر او ببخشد. سلطان عذر او پذیرفت و اقطاعش را و امارتش را به

او بازپس داد.

یکی از امرای بزرگ که از آمدن او را به مصر دیده بود برای من در مصر چنین حکایت کرد که مهنا در این سفر از سلطان هیچ چیز نپذیرفت حتی همراه خود اشران شیرده آورده بود که از شیر آنها می خورد و به خانه هیچیک از ارباب دولت فرود نیامد و از هیچکس حاجتی نخواست.

سپس به میان احیا خود بازگردید و در سال ۷۳۴ جهان را بدرود گفت.

پس از او پسرش مظفرالدین موسی بن مهنا به جایش نشست. او نیز در سال ۷۴۲ پس از مرگ الملک الناصر بمرد. پس از او برادرش سلیمان بن مهنا به حکومت نشست. سلیمان نیز در سال ۷۴۳ درگذشت و شرف الدین عیسی پسر عمویش فضل بن عیسی جانشین او شد. او نیز در سال ۷۴۴ در قدس هلاک شد و در کنار قبر خالد بن ولید، رضی الله عنه، به خاک سپرده شد و برادرش سیف بن فضل جانشین او گردید. سیف بن فضل را الملک الکامل بن الملک الناصر سلطان مصر در سال ۷۴۶ عزل کرد و [سیف] بن مهنا بن عیسی را به جای او گذاشت. سپس سیف بن مهنا را هوای جنگ در سر افتاد. فیاض بن مهنا با او نبرد کرد. سیف منهزم شد. سپس سلطان حسین بن الملک الناصر در بار اول که به حکومت رسید و در کفالت بیقاروس بود. احمد بن مهنا را بر احیاء عرب امارت داد و فتنه فرونشست. سیف بن مهنا در سال ۷۶۲ بمرد و برادرش حیار بن^۱ مهنا را حسین بن الملک الناصر بار دوم که به حکومت رسید امارت آن نواحی داد.

در سال ۷۶۵ حیار بن مهنا شورش کرد و چند سال در بادیه ماند. تا آنگاه که نایب حماة شفاعت کرد و او به امارتش بازگردید. سپس در سال ۷۷۰ بار دیگر عصیان کرد. این بار سلطان الملک الاشرف شعبان بن حسین پسر عمش زامل بن موسی بن عیسی را به جای او گذاشت. زامل به نواحی حلب رفت. بنی کلاب و دیگران گردش را گرفتند و در آن بلاد دست به آشوب زدند. فرمانروای حلب در این ایام قشتمر المنصوری بود. به جنگ ایشان رفت و تا لشکرگاهشان پیش تاخت و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و به خیمه هایشان نیز دستبرد زد. آنان نیز دل بر مرگ نهادند و سپاهیان او را منهزم نمودند. قشتمر و پسرش در جنگ کشته شدند. زامل خود به دست خود آنها را کشته بود. زامل پس از این قتل راه بادیه در پیش گرفت به جای او مُعَیْقِل بن فضل بن عیسی به حکومت

۱. متن: خیار

رسید. معیقل در سال ۷۷۱ یکی از یاران خود را فرستاد. و برای حیار بن مهنا امان طلبید. سلطان امانش داد.

حیار بن مهنا در سال ۷۷۵ نزد سلطان رفت. سلطان از او راضی شد و او را به مقر امارتش بازگردانید. حیار در سال ۷۷۷ بمرد و برادرش قاره به جای او قرار گرفت و او در همان مقام بود تا سال ۷۸۱ که درگذشت به جای او معیقل بن فضل بن عیسی و زامل بن موسی بن مهنا به شراکت هم زمام امور را در دست گرفتند ولی پس از یک سال هر دو معزول شدند و بصیر بن حیار بن مهنا که محمد نام داشت امارت یافت. او در این عهد بر آل فضل و همه احیاء طی امیر است. والله تعالی اعلم.

وفات سلطان ابوسعید پادشاه عراق و انقراض امر خاندان هلاکو

ابوسعید پادشاه مغول در عراق، پسر خربنده، پسر ارغون^۱، پسر آباقا، پسر هلاکو، پسر تولوی خان، پسر چنگیز خان در سال ۷۳۶ پس از بیست سال سلطنت بمرد و از او فرزندی باقی نماند. با مرگ او دولت خاندان هلاکو (ایلخانان) به پایان رسید و فرمانروایی عراق به دست دیگران افتاد و دولت مغول در دیگر ممالکشان پراکنده شد و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

چون شیخ حسن در بغداد زمام امور را به دست گرفت منازعاتشان افزون شد، پیش از وفات، رسولانش را نزد الملک الناصر فرستاد و از او یاری خواست که بغداد را به او تقدیم کند و به نزد او گروگان‌هایی نهد. در عوض الملک الناصر سپاهی در اختیارش گذارد تا با آن دشمنان را از میانه بردارد. الملک الناصر نیز اجابت کرد ولی در همان نزدیکی بمرد و این امر به پایان نیامد. والامر لله وحده.

رسیدن هدیه ملک مغرب با رسولانش و دخترش با حجاج

دولت بنی مرین در مغرب اقصی در این روزگاران نیرومند شده بود و به دست سلطان ابوالحسن علی بن سلطان ابوسعید عثمان بن سلطان ابو یوسف بن عبدالحق که نیای ایشان بود، افتاده بود. او به کشورهای همجوار خود طمع ورزید و لشکری به مغرب اوسط فرستاد. مغرب اوسط در تصرف بنی عبدالواد بود که دشمنان قوم او - زناته - بودند.

۱. متن: بغو

پادشاهشان ابوتاشقین عبدالرحمان بن ابی حمو موسی بن ابی سعید عثمان بن سلطان یغمراسن بن زیان بود. و زیان نیز جد ملوکشان بود. کرسی این دولت شهر تلمسان بود. سلطان ابوالحسن هفده ماه تلمسان را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و گرداگرد شهر موانعی ایجاد کرد تا ارزاق و خواربار به شهر نرسد و یک‌یک اعمال شهر را گرفت تا بالاخره شهر را به جنگ گشود. این پیروزی در پایان سال ۷۳۷ بود. پس از این پیروزی سلطاننش را که اسیر شده بود بر در قصرش به قتل رسانید و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

چون بر دشمن غلبه یافت به الملک الناصر محمد بن قلاوون فرمانروای مصر نامه نوشت و پیروزی خویش خبر داد و گفت چگونه مانعی را که در راه حجاج بود از میان برداشته و اینک نظارت می‌کند تا راهشان هموار شود و وسایل سفرشان مهیا گردد. بر یکی از زنان پدرش سلطان ابوسعید عثمان، حج واجب شده بود و او سرگرم فتح تلمسان بود. چون تلمسان را فتح کرده و دشمن را از بین برده بود او را با سازی در خورشان وی به حج فرستاد و با او هدایایی فخیم مشتمل بر پانصد سر اسبان مغربی با زین و ستام و همه آنچه سواران را به کار آید چون شمشیر و دیگر سازوبرگ و طرایف مغرب و اوانی و جامه‌های حریر و پشمی و کتان و انواع پوست‌ها و چرم‌ها و انواع گوهرها از مروارید و یاقوت و امثال آنها، از راه مودت و دوستی ارسال داشت. و احوال ممالک مغرب را بر سلطان ممالک مشرق عرضه داشت و تا این کاروان هدایا و حجاج در نظر الملک الناصر بزرگ آید جماعتی از بزرگان قوم خود را و وزرا و درباریان را با آن همراه نمود. این کاروان عظیم در سال ۷۳۸ به مصر رسید.

سلطان نیز آنان را به غایت مورد اکرام قرار داد و برای حمل آن هدایا از رود نیل سی استرختلی غیر از اشتران بختی و دیگر اشتران روانه داشت. آن‌گاه خود در آن روز فراموش ناشدنی به مجلس نشست و آنان بر او داخل شدند و آن هدایا تقدیم داشتند همه اهل دولتش در آن مجلس مشمول احساس گردیدند. سلطان الملک الناصر از میان آن هدایا مرواریدها و یاقوت‌ها را برگزید. آن‌گاه مسافران را در منازل خود تقسیم کرد و در اکرام و بزرگداشت ایشان دقیقه‌ای فروگذار ننمود. و به ایشان اموالی بخشید و زاد راه فراهم نمود و چند تن از امرای خود را در خدمتشان به حجاز فرستاد تا در آن سال حج خود به جای آورند و نزد پادشاهشان بازگردند. الملک الناصر با آنان هدیه‌ای برای ملک

مغرب فرستاد، مشتمل بر جامه‌های حریر که در اسکندریه بافته شده بود و مقرر کرد که هر سال یک بار از آن جامه‌ها به خزانه سلطان رسد و بهای آن در آن روزگار پنجاه هزار دینار بود. علاوه بر آن خیمه‌ای از خیمه‌های شاهی را که در شام ساخته شده بود به صورت خانه‌ها گنبدها که دامن‌های آن با میخ‌های آهنین و چوبی به زمین مستحکم می‌شد و نیز خیمه‌ای که رویه آن از پارچه‌ای پنبه‌ای بود و آستر آن از حریر عراقی و در نهایت صنعت و ظرافت و ده سر اسب از اسبان خاص شاهی با زین‌ها و لجام‌های شاهانه از طلا و نقره و مرصع و لآلی و دیگر جواهر. همراه با آن اسبان کسانی فرستاد که به خدمت آنها قیام کنند. این هدایا را نزد سلطان مغرب بردند. مورد قبول و خشنودی او قرار گرفت. سلطان مغرب رسولان را با نامه‌های مودت آمیز بازگردانید و رشته‌های دوستی میان دو طرف سخت استوار گردید و تا پایان زندگی هر دو این دوستی برقرار خود بود. والله تعالی ولی التوفیق.

وفات خلیفه ابوالریع و خلافت پسرش

گفتیم که الملک الظاهر بیبرس یکی از فرزندان الراشد را با عنوان خلیفه برگزید. این مرد در همان اوان از بغداد رسیده بود و نامش احمد بن محمد بود. ما پیش از این از سلسله نسبش را تا راشد بیان کردیم. با او در سال ۶۶۰ به خلافت بیعت شد و او را الحاکم بامرالله لقب دادند. الحاکم همچنان بر مسند خلافت بود تا در سال ۷۰۱ وفات کرد. پس از او با پسرش سلیمان بیعت شد. دولتمردان و زمامداران دولت الملک الناصر با او بیعت کردند و او را المستکفی بالله لقب نهادند. المستکفی بالله در ایام الناصر صاحب مسند خلافت بود. سلطان در سال ۷۳۶ به سبب سعایتی که از فرزندانش شده بود با او دل بد کرد و او را در قلعه جای داد و از دیدار مردم با او ممانعت کرد. او یک سال در این حال بیبود. سپس او را آزاد گذاشت تا در خانه خود زندگی کند. بار دیگر ساعیان زیان به سعایت گشودند و سلطان در سال ۷۳۸ او را و پسرانش را و دیگر خویشاوندان و نزدیکانش را به قُوص تبعید کرد. خلیفه در آنجا بماند تا در سال ۷۴۰ پیش از مرگ الناصر دیده از جهان فرویست.

المستکفی پسر خود احمد را الحاکم لقب داده و به جانشینی خود برگزیده بود ولی الملک الناصر این وصیت نپذیرفت زیرا بیشتر آن بدگویی‌ها از او بود و بعد از المستکفی

پسر عمش ابراهیم بن محمد را به خلافت برگزید و او را الوائق لقب داد. الوائق پس از چند ماه بمرد. امرا بعد از او متفق شدند که احمد پسر المستکفی بالله را به خلافت بدارند. پس در سال ۷۴۱ با او بیعت کردند. احمد در سال ۷۵۳ درگذشت. پس از برادرش ابوبکر جانشین او شد و المعتضد لقب یافت. المعتضد در سال ۷۶۳ پس از ده سال خلافت بمرد. پس از او پسرش محمد به خلافت رسید. او را المتوکل لقب دادند و ما اخبار ایشان را هر یک در جای خود خواهیم آورد. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

به خواری افتادن تنکز و کشته شدن او

تنکز یکی از موالی لاجین بود که او را الملک الناصر برگزید و از مقربان خویش گردانید. در جنگ‌های الناصر با مغولان تنکز نیز شرکت داشت و با او به کرک رفت و در ایامی که او را خلع کرده بودند در خدمت وی بود. چون الملک الناصر بار دیگر بر تخت فرمانروایی خویش بازگشت و امرا و حکام نواحی را به میل و اراده خویش معین کرد تنکز را به شام فرستاد و او را نیابت دمشق داد و سایر بلاد روم را زیر نظر او قرار داد. تنکز ملطیه را فتح کرد و بلاد ارمن را زیر پی سپرد. گاهگاهی نزد سلطان می آمد و سلطان با او مشورت می کرد. گاه نیز سلطان خود او را فرامی خواند تا در مهمات مملکتی با او گفتگو کند. تنکز در دفع مغولان صاحب نام و آوازه شد.

چون سلطان ابوسعید درگذشت و دولت خاندان هلاکو منقرض شد بعضی زبان به سعایت او گشودند که با دشمنان سلطان الملک الناصر رابطه دوستی دارد. سلطان به استکشاف حال او پرداخت. پیش از این دختر خود را به عقد وی درآورده بود اینک طاجار دولتدار خود را فرستاد تا او را برای انجام عروسی فراخواند. آن مرد که با او دشمنی داشت و در امور رقابت می کرد اشارت کرد که در جای خود بماند و به دروغ او را از سلطان بیمناک کرد.

الملک الناصر نزد طشتمر نایب صفد کس فرستاد که به دمشق رود و تنکز را بند برنهد. او نیز برفت و تنکز را در سال ۷۴۰ بگرفت. تنکز بیست و هشت سال در دمشق حکومت کرده بود. الملک الناصر یکی از موالی خود بشتک^۱ را با لشکری به دمشق فرستاد. او برفت و اموال تنکز را در ضبط آورد گویند آن قدر بود که در حساب

۱. متن: لشمک

نمی‌گنجید. تنکز را بر بند نهاده بیاوردند او را در اسکندریه زندانی کردند و در سال ۷۴۱ در زندان کشته شد. والله تعالی اعلم.

وفات الملك الناصر و مرگ پسرش آنوک پیش از او و ولایت پسرش ابوبکر سپس کچک

الملك الناصر محمد بن قلاون پادشاه بزرگ و توانمند مصر در ماه ذوالحجه سال ۷۴۱ در فراش خویش بدرود حیات گفت. کمی پیش از مرگ او پسرش آنوک در گذشته بود. مدت حکومتش چهل و هشت سال بود که سی دو سال از آن را به استقلال فرمان راند. در آن سه دوره از حکومتش از امرایش بیبرس دواتدار مورخ، سپس بکتمر الجوکندار و پس از او ارغون دواتدار نیابت سلطنت داشتند. پس از آن دیگر کسی نیابت سلطنت نیافت و این وظیفه و مقام تا پایان عمرش همچنان بلامتصدی ماند.

مقام دواتداری را نخست ایدمر سپس سلار و پس از او حلیبی سپس یوسف بن الاسعد آن‌گاه بغا و بعد از او طاجار به عهده داشتند. کاتبان او شرف‌الدین بن فضل‌الله، سپس علاء‌الدین بن الامیر، سپس محیی‌الدین بن فضل‌الله، سپس پسرش شهاب‌الدین و پسر دیگرش علاء‌الدین، بودند و قاضیان عهد او تقی‌الدین بن دقیق‌العید و پس از او بدرالدین بن جماعه.

البته ذکر این مشاغل به این کتاب ربطی ندارد و من آنها را آوردم زیرا دولت الملك الناصر دولتی عظیم بود و مدتش به دراز کشید و در عهد او دولت ترک نیرومند شد و در این میان کاتبان را بر قاضیان مقدم داشتیم - هر چند قاضیان مقدم بر کاتبان هستند - زیرا پیوستگی کاتبان به دولت‌ها بیشتر از قاضیان است. آنان یاران دولت‌ها هستند.

چون بیماری سلطان شدت گرفت قوصون که از اعظم امرای او بود با ممالیک خود همه مسلح به قصر درآمد. بشتک که رقیب او بود به شک افتاد. او نیز ممالیک خود را مسلح کرد و میان دو امیر گفتگو و کشمکش آغاز شد. بشتک به شکایت نزد سلطان رفت. سلطان هر دو را فراخواند و آشتی داد. سلطان می‌خواست قوصون را به جانشینی خود برگزیند ولی او امتناع کرد. سلطان پسر خود ابوبکر را به جانشینی برگزید و دیده بر هم نهاده بمرد. بشتک میل آن داشت که پسر دیگر سلطان که احمد نام داشت و در کرک

می‌زیست به جانشینی پدر برگزیده شود؛ ولی قوصون گفت از وصیت او سربر نخواهد تافت. سرانجام پس از گفتگوهای بشتک با ابوبکر بیعت کرد و او را الملک المنصور لقب دادند. قوصون زمام امور دولت او را به دست گرفت. قطلوبغا الفخری نیز با او همدست بود. نیابت سلطنت را به طقزدمر^۱ دادند و طشتمر را به حلب فرستادند. و اخضر به جای طغرای امارت حمص یافت و کتبوقا الصالحی را در دمشق ابقا کرد.

بشتک از خودکامگی امیر قوصون و قطلوبغا الفخری بیمناک شد. خواست نیابت دمشق را به او دهند. از روزی که برای دستگیری تنکز به دمشق رفته بود هوای امارت دمشق بر سرش افتاده بود. چون امارت دمشق یافت و برای وداع آمد قطلوبغا الفخری او را گرفت و به اسکندریه فرستاد. در اسکندریه به زندانش کردند.

سلطان ابوبکر سرگرم لذات خود شد و از کار ملک غافل ماند. شب‌ها در لباس مبدل در کوچه‌های شهر با عامه مردم می‌گردید. امر این اعمال او را نکوهش کردند. قوصون و قطلوبغا او را خلع نمودند. مدت حکومتش از آغاز بیعت پنجاه و هفت روز بود. او را نزد قوصون فرستادند. قوصون به زندانش فرستاد و برادرش کچک را به جای او نشانند و او را الملک الاشرف لقب دادند و طقزدمر را از نیابت سلطان خلع کردند و قوصون خود این منصب به عهده گرفت. طقزدمر را به نیابت حماة فرستادند و حماة را از الملک الافضل بن المؤید گرفتند و به او دادند و او آخرین کسی بود از خاندان الملک المظفر که بر این شهر فرمان راند. طاجار دواتدار را نیز گرفتند و به اسکندریه فرستادند. او در دریا غرق شد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

کشته شدن قوصون و حکومت احمد بن الملک الناصر

چون امرای شام خبر یافتند که قوصون زمام امور دولت را در دست گرفته است بر او حسد بردند و عزم آن کردند که با احمد بن الملک الناصر بیعت کنند. احمد در آن ایام در کرک مقیم بود. از آن وقت که پدرش او را به کرک فرستاده بود در آنجا بود. طشتمر نایب حمص و اخضر نایب حلب به او نامه نوشتند و وی را به پادشاهی فراخواندند. خبر به مصر رسید. قطلوبغا با لشکری به محاصره کرک بیرون آمد و نزد طنبغا الصالحی نایب دمشق کس فرستادند. او نیز به حلب لشکر برد تا طشتمر نایب حمص و اخضر را در بند

۱. متن: طقزدمر

آورد. قطلوبغا الفخری از دوست خود قوصون به وحشت افتاده بود و بر خودکامگی و قدرتی که یافته بود حسد می‌برد. چون لشکر از مصر بیرون برد نزد احمدبن الملک الناصر در کرک کس فرستاد و با او بیعت کرد. آن‌گاه به شام رفت و در دمشق دعوت او آشکار کرد و طقزدمر نایب حماة را به دمشق فراخواند. او نیز دعوت وی اجابت کرد. این خبر به طنبغا نایب دمشق که حلب را در محاصره گرفته بود رسید. دست از محاصره برداشت. قطلوبغا او را به بیعت احمد فراخواند. او سربر تافت. یارانش از گردش پراکنده شدند. و او به مصر رفت و قطلوبغا الفخری بر شام مسلط شد و سراسر به دعوت احمد پرداخت. آن‌گاه امرای مصر را به احمد فراخواند آنان نیز اجابت کردند.

در مصر، ایدغمش و آقسنقر السلاری و غازی و پیروانشان از میان امرا به بیعت احمد گرویدند. قوصون کافل مملکت از آنان به بیم افتاد و آهنگ دستگیریشان نمود. قوصون با یلبغا^۱ الیحاوی و دیگر اصحابش در این باب مشورت کرد. آنان او را فرو گذاشتند و شبانه سوار شدند و رفتند. ایدغمش در نزد او بود و سمت امیر آخوری داشت. قوصون خواست با او سوار شود ولی ایدغمش بدو پاسخ نداد. سپس خود برفت و به شورشیان پیوست و ندا در داد که خانه‌های قوصون را تاراج کنید. عوام و شورشگران خانه‌های او را تاراج کردند و ویران نمودند و حمام‌هایی را که در قراه در فرود قلعة الجبل ساخته بود همه با خاک یکسان کردند و خانه شیخ آن ناحیه شمس‌الدین الاصفهانی را نیز غارت نمودند و جامه‌هایش را از تن کنده بردند. دست او باش و غوغا در شهر گشوده شد و مردم را که خانه‌هایشان به غارت می‌رفت رنج فراوان رسید. خانه قاضی حنفی حسام‌الدین الغوری نیز به غارت رفت. زن و فرزندش را نیز اسیر کردند. یکی از کسانی که با قاضی دشمنی داشت مردم را به خانه او کشانده بود و از این باب تنگی بزرگ را متحمل شد.

ایدغمش و یارانش به قلعه درآمدند و قوصون را گرفتند و به اسکندریه فرستادند. قوصون در زندان بمرد.

قوصون جماعتی از امرا را برای سرکوب طنبغا الصالحی فرستاده بود. قراسنقر السلاری از پی ایشان برفت، آن امیران و صالحی را بگرفت و همه را بعدها در سال ۷۴۵ به اسکندریه فرستاد. آن‌گاه خبر این پیروزی‌ها به احمدبن الملک الناصر

۱. متن: طنبغا

فرستاد و جماعتی از امرا را در بند نمود. سلطان احمد بن الملک الناصر در ماه رمضان سال ۷۴۲ از کرک بیامد. طشتمر نایب حمص و اخضر نایب حلب و قطلوبغا الفخری با او بودند. احمد طشتمر را نیابت مصر داد و قطلوبغا الفخری را به دمشق، به نیابت فرستاد. پس از یک ماه یا در همان حدود، اخضر را دستگیری کرد و ایدغمش و اقسنقرالسلاری را نیز بگرفت؛ ولی از تقصیر ایدغمش بگذشت و او را نیابت حلب داد. این خیر به قطلوبغا الفخری رسید هنوز به دمشق نرسیده بود. راه خود به حلب کج کرد. لشکریان از پی او رفتند ولی او را در نیافتند. او ایدغمش را در حلب دستگیر کرد و به مصر فرستاد. او را با طشتمر حبس کردند. امرا درباره سرنوشت خود بیمناک شدند سلطان نیز از آنان بیمناک بود. والله اعلم.

حرکت سلطان احمد به کرک و همدستی امرا به خلع او و بیعت با برادرش الملك الصالح

چون سلطان و امرا از یکدیگر بیمناک شدند: سلطان احمد پس از سه ماه از بیعتش رهسپار کرک شد و طشتمر و ایدغمش را که در بند بودند با خود بیرد. از خلیفه الحاکم نیز خواست که با او برود. نایب صفد بیبرس الاحمدی به وحشت افتاد و به دمشق رفت. دمشق در این ایام دستخوش آشوب بود. لشکریان راه بر او گرفتند و فرودش آوردند. سلطان کس فرستاد که او را نزد خود برد ولی به او تسلیم نشد و گفت من فرمانبردار سلطان مصرم نه سلطان کرک.

درنگ سلطان احمد الملک الناصر در کرک به دراز کشید و شام پر آشوب شد. امرای مصر نزد او فرستادند که دارالملک خویش بازگردد و او امتناع کرد و گفت: این مملکت من است در هر جای آن که بخواهم می مانم. آن گاه طشتمر الفخری را بکشت. امرایی که در مصر بودند و رئیسشان بیبرس العلائی و ارغون الکاملی بودند او را خلع کردند و با برادرش اسماعیل در ماه محرم سال ۷۴۳ بیعت کردند و او را الملك الصالح لقب دادند. او اقسنقرالسلاری را نیابت مصر داد و ایدغمش الناصری را از نیابت حلب به نیابت دمشق فرستاد و طقزدمر را به جای او نیابت حلب داد. سپس ایدغمش را از دمشق عزل کرد و طقزدمر را به دمشق فرستاد و طنباالماردانی را امارت حلب داد. چون ماردانی بمرد به جای او یلبغا الیحاوی را امارت داد و کارش استقامت یافت. والله تعالی ولی التوفیق.

شورش رمضان بن الملك الناصر و کشته شدن او و محاصره کرک و کشته شدن سلطان احمد

برخی از مماليك در نهران با رمضان بن الملك الناصر به گفتگو پرداختند و او را به شورش بر ضد برادرش برانگیختند و وعده دادند که به یاریش خواهد برخاست و به پیرویش خواهند رسانید. رمضان سوار شده به میان ایشان رفت. مماليك ساعتی نام او را فریاد زدند ولی رمضان نماند و به کرک گریخت. لشکریان شتابان از پی او رفتند و او را آوردند و در مصر به قتل رسانیدند.

سلطان الملك الصالح اسماعیل نیز از امیران خود به وحشت افتاد و نایب خود آقسنقر السلاری را بگرفت و به اسکندریه فرستاد. در اسکندریه او را کشتند. به جای او الحاج آل ملک را نیابت داد.

در سال ۷۴۴ لشکر به کرک راند. برخی از سپاهیان سلطان احمد از او جدا شده به مصر رفتند.

آخرین امیرانی که به محاصره کرک لشکر بردند، قماری و مساری بودند. آنان در سال ۵۴۵ کرک را محاصره نمودند و محاصره را نیز سخت کردند. سپس به کرک حمله آوردند و شهر را تصرف کردند و سلطان احمد بن الملك الناصر را کشتند. او سه سال و چند روز حکومت کرد. در محرم سال ۷۴۳ به کرک رفت و تا آنگاه که به محاصره افتاد و به قتل رسید در کرک بود.

در ایام او طنبغا الماردانی نایب حلب بمرد و به جای او یلبغا الیحاوی منسوب شد. همچنین سیف الدین طرای چاشنیگیر نایب طرابلس درگذشت و به جای او آقسنقر الناصری تعیین گردید. والله تعالی اعلم.

وفات الملك الصالح اسماعیل بن الملك الناصر و ولایت برادرش الملك الكامل شعبان

الملك الصالح اسماعیل بن الملك الناصر در سال ۷۴۶ پس از سه سال و سه ماه از آغاز حکومتش درگذشت. پس از او با برادرش شعبان بیعت شد. او را الملك الكامل لقب دادند. ارغون العلاتی^۱ زمام کارهایش را به دست گرفت و نیابت مصر را نیز به عهده

۱. متن: العلاوی

گرفت. الحاج آل ملک^۱ را به صفد فرستاد ولی او را از راه بازگردانیدند و بند برنهاد به دمشق فرستاد آن‌گاه قماری‌الکبیر را بیاورد و به زندان اسکندریه فرستاد. طقزدرم نایب دمشق و الملک‌الاشرف کچک مخلوع پسر الملک‌الناصر را که قوصون به امارت نشانده بود فراخواند. الحاج آل ملک را جوکندار در زندان دمشق هلاک کرد.

درگذشت الملک‌الکامل شعبان و بیعت با برادرش الملک‌المظفر حاجی الملک‌الکامل تا زیر سلطهٔ امرا و دولتمردانش قرار نگیرد خود زمام امور دولت خویش به دست گرفت و به سخن کس کار نکرد. امرای مصر و شام رسولانی نزد او فرستادند و چون در استبداد رأی ابرام ورزید، از فرمانش سربتافتند.

در سال ۷۴۷ یلبغا‌الیحیوی و یاراتش در دمشق عصیان کردند و لشکر بیرون آوردند و رهسپار مصر شدند. الملک‌الکامل منجک‌الیوسفی را فرستاد تا از حرکت و اعمال ایشان خبر دهد. یحیوی او را گرفته حبس کرد. خبر به الملک‌الکامل شعبان رسید. لشکر به شام فرستاد و حاجی و امیرحسین را در قلعه به بند کشید. امرای مصر تصمیم به شورش گرفتند و سوار شده با ایدمرالحجازی و اقسنقرالناصری و ارغون شاه به قبة‌النصر تاختند. الملک‌الکامل با موالی خود و ارغون‌العلائی نایبش سوار شده به مقابله رفت. زد و خوردی درگرفت و ارغون‌العلائی کشته شد.

الملک‌الکامل شکست خورده به قلعه بازگردید و از در مخفی داخل شد و به طرف زندان برادرانش رفت که آن دو را بکشد. خادمان راه بر او گرفتند و درها را بستند. الملک‌الکامل رفت که ذخایر قلعه را بردارد و ببرد ولی امرا بر او سبقت گرفتند و به قلعه داخل شدند و نزد حاجی بن الملک‌الناصر رفتند و بند از او برداشتند و بیاوردند و با او بیعت کردند و الملک‌المظفر لقب دادند.

الملک‌الکامل شعبان در این میان ناپدید شد. کنیزان او را به مرگ تهدید کردند مخفیگاه او را نشان دادند. او را گرفتند و به جای امیر حاجی را بند برنهادند و روز دوم او را کشتند و امیرحسین نیز آزاد گردید.

زمام کارهای الملک‌المظفر حاجی، در دست ارغون شاه الحجازی بود. در دولت او طقتمرالاحمدی نیابت حلب یافت و الصلاحی نیابت حمص. آن‌گاه همهٔ موالی

۱. متن: انجاح الملک

الملک الکامل شعبان را زندانی کرد. صندوقی از بیت المال بیرون آورد که می‌گفتند صندوق جادوست. آن را در برابر امیران بسوخت. الملک المظفر حاجی نیز چون برادرش راه خودکامگی در پیش گرفت. حجازی و ناصری را بگرفت و در روز چهارم فرمانروایش بکشت. همچنین ارغون شاه را تا دور نگهدارد نیابت صفا داد.

بیدمر^۱ البدری را به جای طقتمرالاحمدی نیابت حلب داد و ارطای را نیابت امور حجاج ارزانی داشت و همچنان در استبداد پای می‌فشرد. این امر سبب بیمناک شدن امرای مصر شد و چنان نهادند که بناگاه او را فروگیرند. این خبر به او رسید. فرمان داد موالی او سوار شوند و در قلعه بگردند و امرا را ندا دهند که فردا به قصر حاضر شوند. هر کس را که متهم به مخالفت بود در آن روز بگرفت. دیگران فرار کردند. فراریان را نیز در شهر گرفتند و همه را در بند کشیدند و از همان شب شروع به کشتنشان کردند. بعضی از آنها به شام گریخته بودند. آنها را نیز در راه یافتند و کشتند. روز دیگر پانزده تن دیگر را به جای ایشان نصب نمودند.

چون خبر قتل امرا به دمشق رسید یحیاوی به حيله و خدعه متوسل شد و جمعی از امرا را دستگیر کرد. سلطان الملک الناصر امیر جیبغاوی را که از خواص او بود به شام فرستاده بود تا مواظب اعمال یلبغالیحیاوی باشد و به او خبر دهد. امیر الجیبغا مردم را به اطاعت الملک المظفر حاجی دعوت کرد و بر یحیاوی بشورانید. آنان نیز یحیاوی را کشتند. با این اقدامات پایه‌های دولت الملک المظفر مستحکم شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

کشته شدن الملک المظفر حاجی بن الملک الناصر و بیعت با برادرش حسن و دولت نخستین او

گفتیم که سلطان الجیبغا را به شام فرستاد تا پایه‌های دولتش را در آن سامان استواری بخشد و آثار مخالفت امیران را محو کند. الجیبغا در سال ۷۴۸ با پیرزوی بازگشت. دید که امرای مصر از سلطان ناخشنود و او را به سبب اشتغالش به کبوتربازی سرزنش می‌کنند. الجیبغا زبان به نصیحتش گشود شاید از آن کارهای نکوهیده بازایستد. حتی چنان خشمگین شد که فرمان داد همه کبوترانش را سر ببرند. سلطان الملک المظفر او را گفت:

۱. متن: تدمر البدری